



شیرین و قفقاز!

در روزهای تاسوعا و عاشورای سالجاری درگیری‌هایی میان آنچه «مردم معترض» تعریف شده با نیروهای انتظامی حکومت اسلامی، خصوصا در شهرهای بزرگ گزارش شده است. اگر می‌گوئیم «گزارش شده است»، به این معناست که به دلیل تحمیل سانسور و انزوای نسبی مطبوعاتی این درگیری‌ها، ابعاد و گستره‌شان به طور کلی در حاله‌ای از ابهام فروافتاده. هیچکس به صراحت نمی‌تواند در مورد ابعاد مختلف این درگیری‌ها اظهارنظر کند، حتی کسانی که در محل و در قلب این جریان‌ها حضور دارند. این یک اصل در خبررسانی است که رویدادهای «خام» را نمی‌توان «اخبار موثق» معرفی کرد. «اخبار» هر چند تا حد زیادی بر رویدادها تکیه دارد، می‌باید در ارتباط با مسائل گسترده‌تری مورد تحلیل و

خبرگزاری‌ها می‌بینند؟ این سئوالی است که طرفداران آقای احمدی‌نژاد، خصوصاً در مجلس شورای اسلامی مسلماً می‌باید به آن پاسخ گویند.

ولی در کمال تأسف مشکلی و بحران نه فقط به شخص احمدی‌نژاد محدود می‌شود، و نه به بی‌خردی‌های معمول در حکومت‌های دست‌نشانده. می‌دانیم که میرحسین موسوی در مقام یکی از منفورترین افراد در رأس هرم قدرت حکومت اسلامی نیز در انتخابات اخیر به همراه دیگران شرکت کرده. وی مدعی است که «برنده» این به اصطلاح انتخابات است! و به بهانه تقاضای انجام

تجزیه قرار گیرد و این ابزار تحلیل و تجزیه در کمال تأسف در اختیار «شاهدان عینی» نیست. این خبرگزاری‌ها هستند که با در نظر گرفتن محدوده مسئولیت‌های جهانی، داخلی و خارجی خود به «رویدادها» جنبه «خبری» اعطا می‌کنند. در کمال تأسف دولت احمدی‌نژاد در کمال بی‌مسئولیتی زمینه خبررسانی را در کشور عملاً به تعطیل کشانده و در این میان زمینه‌ساز گسترش شایعات، توجیهات مورد نظر سیاست‌های خارجی، و نهایت امر دامن زدن به سرگردانی و بلا تکلیفی عمومی شده. می‌باید پرسید، دولتی که خود را منتخب یک ملت، آنهم در مقیاسی بیش از ۶۰ درصد آراء و برخاسته از یک «انتخابات» کاملاً آزاد معرفی می‌کند، به چه دلیل خود را نیازمند اعمال چنین سانسور احمقانه‌ای بر



کمال تأسف بی جواب می ماند چرا که «دست‌هائی» کشور را تحت استیلای سیاست‌های جهانی عمداً به مسیر هرج و مرج کشانده و همین «دست‌ها» هر گروه سیاسی را در کشور، یا با مشتی آب‌نبات و شیرینی و وعده‌وعید سرگرم کرده، و یا با چماق به سکوت کشانده.

بارها در مورد ریشه‌یابی تحولات فعلی در این وبلاگ سخن گفته‌ایم. امروز تلاش خواهیم داشت تا از ابعاد نوینی پرده برداریم، ابعادی که در کمال تأسف آنقدرها در مطالب و مقالات و حتی وبلاگ‌های «آندرگراند» منعکس نمی‌شود. ابعادی که نهایت امر می‌باید به خواننده ابزاری جهت شناخت عوامل اصلی این «آشوب‌های» عمدی ارائه دهد.

اینکه پدیده‌ای به نام حکومت اسلامی به یک‌باره از ناکجاآباد سیاست‌های جهانی همچون بختک در ۲۲ بهمن ۵۷ بر سر ملت ایران فرو افتاد مطلب تازه‌ای نیست. اصولاً این «نظریه حکومتی» آنقدرها که ادعا می‌شود از «اقبال عمومی» نیز برخوردار نبود. اگر هم گروهی به این بساط «خردرچمن» رأی دادند فقط به این دلیل بود که از چند و چون آن هیچکس اطلاعی نداشت. پایه‌های عقیدتی این «حکومت» جز اباطیل و مزخرفات برخی آخوندک‌ها و ساده‌پردازی‌های نزد قشرهای «خیابانی» و برخی «ترهات‌بافی‌ها» و ضدونقیض‌گوئی‌ها در میان طرفداران شریعتی و مهدی‌بازرگان و مجاهدین خلق و جبهه به اصطلاح ملی، خاستگاه دیگری نداشته. همانطور که شاهدیم درست در آغاز این به اصطلاح «انقلاب» از آقای خمینی که توسط شبکه جهانی خبرسازی تبدیل به رهبر همین انقلاب شده بودند در مورد چند و چون این حکومت سئوالاتی مطرح شد؛ سئوالاتی که هیچگونه جوابی در پی نداشت. خلاصه مطلب «پروژه» حکومت اسلامی از پایه و اساس یک جفنگ‌گوئی بود، و امروز نیز هنوز در دامان همین جفنگیات باقی مانده.

دوباره همین انتخابات گویا از طرفداران‌اش می‌خواهد که در هر فرصت پای به خیابان‌ها گذاشته و با هیاهو و جنجال کاسه و کوزه دکان احمدی‌نژاد را بر هم زنند! اینکه چنین پروسه «هوشمندانه‌ای» در جستجوی چه اهداف سیاسی و ساختاری و مالی و اقتصادی اصولاً می‌تواند باشد، بماند که ما از درک آن واقعا عاجزیم. از طرف دیگر، اهداف آقای موسوی همچون اهدافی که پیشینان‌شان از قماش مصدق و خمینی و خاتمی و ... در بوق می‌گذاشتند کاملاً گنگ و بی‌محتواست. ایشان نه از آزادی مطبوعات سخن به میان می‌آورند و نه حاضرند آزادی‌های مطروحه در قانون اساسی همین حکومت اسلامی را از منظر یک برخورد تشکیلاتی بشکافند و زمینه‌های اجرائی آن را از دولت تقاضا کنند. از همه مهمتر، ایشان به طور کلی از عملکرد دولت خود طی ۸ سال حکومت هیچگونه انتقادی به عمل نمی‌آورند.

با نگرستن به صحنه سیاست کشور، ناظر بی‌غرض و مرض فقط به یک نتیجه می‌رسد: آقای موسوی و دوستان‌شان به همراه گروه‌های فشار که در درون همین حکومت اهرم‌هائی در سپاه پاسداران، بسیج و دستجات لات‌ولوت‌های دولتی دارند، قصد برکناری احمدی‌نژاد و تحمیل نظریات خود بر روند مسائل کشور را کرده‌اند! حال می‌باید پرسید اینان به چه دلیل به خود اجازه می‌دهند که پای در چنین پروسه‌ای بگذارند؟ موسوی که سال‌ها نخست‌وزیر این حکومت بوده، و دوستان و همکاران‌اش هنوز هم بر برخی اهرم‌های تصمیم‌گیری در حکومت اسلامی حاکم باقی مانده‌اند، از چه نظر احمدی‌نژاد را «مقبول» به حساب نمی‌آورد؟ در ثانی مگر هر که در این حکومت به قدرت می‌رسد می‌باید مورد تأیید آقای موسوی باشد؟ نهایت امر مگر بین احمدی‌نژاد و امثال حجت‌الاسلام «ری‌شهری» و یا سعید امامی که همه‌کاره دولت میرحسین موسوی بودند، تا آنجا که به اهداف و آرمان‌های امروز ملت ایران مربوط می‌شود، تفاوت و تمایز چشم‌گیری وجود دارد؟ این‌ها سئوالاتی است که در

ناشی از «ثمرات فرضی» اسلام‌گرائی سیاسی نزد ملت‌ها به راه اندازند. در مطالب این وبلاگ بارها و بارها گفته‌ایم که آتش‌بیاران اصلی در بحران‌سازی‌های ۲۲ بهمن ۵۷ عمل رژیم پهلوی، خصوصاً ارتش و ساواک بودند. بر سر حرف خود نیز باقی خواهیم ماند؛ و اگر کسانی حرف ما را دیروز قبول نمی‌کردند، و با تمسخر نظریات‌مان را به «تئوری توطئه» کذا وصل نموده، به خیال خود با زرنگی تمام مواضع‌شان را توجیه می‌نمودند، امروز در برابر آنچه اوپاش وابسته به میرحسین موسوی در قلب حکومت اسلامی به راه انداخته‌اند، دیگر می‌باید خفقان بگیرند. چرا که به صراحت شاهدیم چگونه رژیم‌های وابسته از طریق اعمال و کردار صاحب‌منصبان و کارگزاران خود عمداً پای در پروسه خودفروپاشانی می‌گذارند!

ولی خودفروپاشانی در قلب رژیم‌های وابسته و دست‌نشانده به هیچ عنوان بازتاب یک روند درونی نیست؛ این رژیم‌ها می‌باید به الزاماتی خارج از ساختارهای خود «لبیک» گویند. و خودفروپاشانی نتیجه همین ارتباط استعماری و فرامرزی می‌شود. پس بی‌دلیل نمی‌باید در درون این رژیم به دنبال «دلائل» فروپاشانی گشت، هر چند که از قدیم گفته‌اند، «جوینده یابنده است!»

به طور کلی، یکی از مهم‌ترین الزامات جهت پای گذاشتن در روند فروپاشانی، هماهنگ کردن رژیم‌های دست‌نشانده استعمار با مطالبات «کلان - استعماری» در یک منطقه وسیع است. به عنوان مثال، این همان پروسه‌ای بود که توسط محمد مصدق تحت عنوان «ملی‌کردن نفت» در کشور به راه افتاد و از طریق آن، دموکراسی «نیم‌بند»

اینکه در دهه ۱۳۵۰ شمسی، در چارچوب توهمات که ساواک و رژیم شاهنشاهی در به وجود آوردن‌شان مسئولیتی عظیم داشتند، ملت ایران از حکومتی متکی بر «اسلام ناب محمدی» چه برداشت‌ها می‌توانست داشته باشد بیشتر باز می‌گردد به نبود رشد نظریه سیاسی نزد ملت‌های عقب‌مانده جهان سوم. و این «اعتقاد عمومی» در همین راستا بازگوی نقش سرکوبگرانه حکومت‌های بی‌خرد و بی‌مسئولیت نیز خواهد بود. مسلم بدانیم که اگر امروز در مادرشهرهای سرکوب و غارت در عمق آمریکای لاتین از بینوایان و گرسنگان و آوارگان پرس و جو کنیم، همه ستمدیدگان متفق‌القول خواهند بود که در صورت به قدرت رسیدن یک «مسیحیت ناب» تمامی مشکلات‌شان حل خواهد شد! بله، دین حکایت همان تریاک است؛ هر دردی را درمان می‌کند، جز درد اعتیادی که خود به ارمغان می‌آورد! اصولاً در جوامع فروهشته و سرکوب‌شده، در غیاب ساختارهای اقتصادی و صنعتی و مالی که می‌باید به تحرکات اجتماعی معنا و تداوم دهد، «دین» و زیستن در پناه دین، بیشتر یک خیال‌آفرینی و خودارضائی می‌شود، و به دلیل ناامیدی، همیشه این تمایل نزد نظریه‌پردازان محلی وجود خواهد داشت که از «دین» در مقام یک نظریه «سیاسی» بهره‌برداری کنند! ولی این نوع بهره‌گیری‌ها بیشتر به نوشیدن آب از چشمه سراب می‌ماند تا یک برخورد سیاسی؛ این مسئله به همان اندازه در مورد ایران و ایرانیان صادق خواهد بود که در مورد دیگر ملت‌های جهان سوم.

در چنین بن‌بست نظریه‌پردازانه‌ای بود که شاهد ظهور و شکل‌گیری پدیده «خردرچمنی» به نام حکومت اسلامی در ایران می‌شویم. ولی آنچه در بحث امروز ما از اهمیت برخوردار می‌شود اسلام در مقام یک «دین شناسنامه‌ای» نیست؛ مهم بحرانی است که گروه‌های متفاوت می‌توانند بر محور این «اسلام» و توهمات

پهلوی دوم که نتیجه توافقات انگلستان و اتحاد شوروی پس از پایان جنگ دوم بود، به کودتای آمریکائی، ضدشوروی و سرکوبگر ۲۸ مرداد ۳۲ انجامید. دلیل نیز روشن بود، انگلستان همانطور که پیشتر در مورد ترکیه و یونان از آمریکا کمک خواسته بود، در مورد ایران نیز دیگر نمی توانست منافع حیاتی خود را در چارچوب توافقات پساجنگ دوم با اتحاد شوروی محفوظ نگاه دارد. دخالت مستقیم ایالات متحد در مرزبندی های منطقه ای حیاتی شده بود، و این است دلیل واقعی هیاهویی که لاتواوباش طرفدار مصدق طی ماه ها در کشور به راه انداختند.

بحران سازی در سال ۱۳۵۷ نیز به صورتی دیگر در مسیر همین الزامات قرار گرفت. دولت فرسوده کودتائی محمدرضا پهلوی پس از گذشت ۲۵ سال از خیانت ۲۸ مرداد دیگر قادر به حفظ منافع ایالات متحد، خصوصاً پس از شکل گیری «بحران» افغانستان نمی شد. هر چند که دولت شاهنشاهی، به دستور واشنگتن، از نخستین ساعات به قدرت رسیدن محمد تره کی در افغانستان هنگ های ساواک و ارتش را به دهات افغانستان جهت آشوب آفرینی ارسال کرده بود، حکومت پهلوی نمی توانست هم در یک جبهه گسترده دست به عملیات اطلاعاتی و ضداطلاعاتی بر علیه عمال شوروی در مرزها بزند، و همزمان کارشناسان ارتش آمریکا را نیز به خدمت در نیروی هوایی و دریائی بگمارد! این مجموعه کار استعمار را خراب می کرد، و دست آمریکا را جهت دخالت های گسترده تر در افغانستان از پشت می بست، در نتیجه زیر آب اعلیحضرت را طی چند هفته زدند.

امروز نیز تحولات درست در همین مسیر کلی حرکت می کند، مسیری که حاکمیت دست نشانده را می باید با اهداف و مطالبات نوین استعماری هماهنگ کند. می دانیم که فروپاشی اتحاد شوروی در مرزهای شمالی ایران قضیه کم اهمیتی نیست، و

تبعات آنرا نمی توان به این سادگی ها «زیرسبیلی» در کرد، هر چند تمامی شبکه خبررسانی غرب در حذف نقش روسیه امروز در صورتبندی های سیاسی آسیا، و از میان بردن نقش شوروی سابق در سیاست های اتخاذ شده از جانب غرب در منطقه همداستان شده باشند. ایران طی یک روند کاملاً قابل پیش بینی و به احتمال زیاد غیرقابل اجتناب به جانب منابع الهام فرهنگی و تاریخی خود یعنی همان کشورها، اقوام و مناطق آسیای مرکزی و قفقاز کشیده خواهد شد. در شعر نظامی خسرو عاشق شیرین ارمنی می شود، نه دلباخته فاطمه بادیه نشین! حافظ، سمرقند و بخارا را به خال هندوی یار می بخشد، نه مکه و مدینه و کربلا را! این فقط «مشت نمونه خروار است»، ریشه های فرهنگی ما ایرانیان بیش از آنچه اوباش حکومت اسلامی و کارفرمایان شان در واشنگتن پنداشته اند در فرهنگ های آسیای مرکزی و قفقاز نهفته. بسیاری از این اقوام و ملت ها طی سده های طولانی هموطنان ما ایرانیان بوده اند؛ اشکانیان که پانصد سال بر ایران حکومت کردند از مردمان آسیای مرکزی، و سامانیان که خود را برخاسته از مرده ریگ ایران باستان می خواندند اهالی همین خطه بودند و ... و طی روندی که در سال های آینده مسلماً شاهد خواهیم بود این همجواری ها در قالب همکاری های تجاری، صنعتی و علمی بین ایرانیان و این اقوام و ملت ها به اوج خواهد رسید.

در کمال تأسف این همان نکته «کوچکی» است که لرزه بر اندام واشنگتن انداخته. آمریکا نمی تواند بر مسائل آسیای مرکزی، حتی به حکم حضور ده ها هزار تفنگچی که به بهانه مبارزه با تروریسم در افغانستان جمع آورده تأثیری کلان و تعیین کننده برجای بگذارد. دلائل بسیار روشن

و متعدد است، هر چند جهت اجتناب از اطاله کلام برشماری‌شان را به مقاطع دیگر موکول می‌کنیم.

آمریکا از طریق بحران‌سازی‌های عمدی در رژیم دست‌نشانده جمکرانی‌اش به خیال خود در روند غیرقابل‌تغییری که ایرانیان را به سوی منابع الهام فرهنگی و تاریخی خود فرامی‌خوانند، قصد تحمیل تأثیرات «مطلوب» را دارد! البته از این اصل چشم‌پوشی نخواهیم کرد که حاکمیت روسیه فعلی هم به احتمال زیاد ترجیح می‌دهد با آمریکا به توافق برسد تا با منافع ملت‌های منطقه! می‌دانیم که طی حکومت بلشویک‌ها، علیرغم هارت‌وپورت‌های ایدئولوژیک، تمامی کودتاها و اوباش‌گری‌های انگلیس و سپس آمریکا در کشورمان با تأییدات ضمنی و اصولی مسکو عملی می‌شد. این مطلب غیرقابل‌تردید است که در طول چند هزار کیلومتر مرزهای یک ابرقدرت نمی‌توان بدون توافق اصولی او جفت‌اندازی کرد. آمریکائی‌ها فقط پس از آنکه توافقات‌شان را با بلشویک‌ها نهائی می‌کردند، طرح‌های ضدایرانی‌شان را در کشورمان به اجرا می‌گذاشتند! ولی در همینجا بگوئیم، در اینمورد ویژه، یعنی ارتباط ایرانیان با آسیای مرکزی و قفقاز حتی دست حاکمیت روسیه نیز از پشت بسته است.

در مرحله نخست نیازهای سرمایه‌داری نوپای روس مطرح خواهد شد، نیازهایی که ایجاد ارتباطات مستقیم با ملت‌های ایران، ترکیه و افغانستان را الزامی می‌کند. اگر این ارتباطات به وجود نیاید سرمایه‌داری روسیه در بن‌بست اروپای شرقی و مرزهای تحت کنترل آمریکا در منطقه چین و ژاپن در نطفه خفه خواهد شد. از طرف

دیگر ارتباطات کهن میان ملت‌ها را نمی‌توان نه یک‌شبه به وجود آورد، و نه یک‌شبه از میان برداشت. این ارتباطات وجود دارد و مرتباً مستحکم‌تر خواهد شد، تنها تأثیری که «سازش» احتمالی قدرت‌های بزرگ بر این ارتباطات می‌گذارد، کند کردن و تند کردن روندشان خواهد بود و بس!

در نتیجه با ایجاد بحران‌های ساختگی آمریکا فقط تلاش دارد که در روند شکل‌گیری این ارتباطات هر چه بیشتر اخلال کند. و این مهم را با کمک اوباش حکومت اسلامی، در هر دو جبهه صورت می‌دهد. طرفداران و مخالفان «جنبش سبز» هر دو «فرضی‌اند» و می‌توانند همزمان هر دو نقش را نیز بر عهده گیرند، البته سوای آندسته خوش‌خیال‌ها و هالوها که در این نوع «مراسم» همیشه نقش افتخارآفرین سیاهی‌لشکر را برعهده خواهند گرفت. طبیعی است که پروسه‌های معمول می‌باید یک به یک به مورد اجرا گذاشته شود: آتش‌سوزی در خیابان‌ها، سرکوب و کشته شدن «مردم»، درگیری با نیروهای پلیس، ایجاد جو ناآرام، عدم امنیت شهروندان، و ... فقط آغاز کار است.

نهایت امر بحران‌سازی می‌تواند به فروپاشی‌های ظاهراً «علنی» نیز برسد. به طور مثال، به صورتی سمبلیک شاهد «تسخیر قهرمانانه» یک پاسگاه پلیس توسط «مردم» می‌شویم. «مردمی» که در واقع همان اوباش دولتی‌اند، و به دنبال آن دست به توزیع چند صد قبضه سلاح گرم بین «مردم» خواهند زد! عملی که

و نه آزادی‌های مطبوعاتی و سیاسی و فرهنگی نصیب احدی می‌شود. آنان که امروز در برابر این خیمه‌شب‌بازی «ایران بر باد ده» یا سکوت کرده و یا به عناوین مختلف با این اوباش در هر یک از این دو جبهه همراهی‌هایی دارند بدانند که در برابر ملت ایران دیگر نمی‌توانند مسئولیت مستقیم خود را در شکل‌گیری فاشیسم و سرکوب پنهان کنند. دوره «باباجون! من گول خوردم» دیگر سپری شده. مواضع روز به روز روشن‌تر می‌شود، و آنان که امروز به صورت مصلحتی خودشان را به کوری و احیاناً به خیریت زده‌اند، در فردای این مملکت جایی در میان ایرانیان نخواهند داشت، جای‌شان در همان جبهه کوران و کوردلان است، یعنی در زباله‌دان تاریخ.

به سرعت وحشت عمومی را افزایش داده، نیاز عمومی به یک «رهبری» متمرکز را مطرح خواهد کرد. این نوع «وحشت‌سازی‌ها» را به یاد داریم، آشوب‌های ۱۹ تا ۲۲ بهمن ۵۷ را که فراموش نکرده‌ایم. چنین سناریوهایی نیز می‌تواند در روزهای آینده در دستور کار قرار گیرد. به هر تقدیر از آنجا که هم دولت احمدی‌نژاد و هم اوباش سبزه‌همگی از یک کاسه واحد «آش» میل می‌فرمایند، مشکل می‌توان در این «جنگ زرگری» سره را از ناسره تشخیص داد، تنها اصل کلی این است که اگر آشوبگران از هر دو جبهه، جهت ایجاد وحشت دست به کشتن جماعت بزنند این کشته‌شدگان همگی متعلق به همان «سیاهی‌لشکرها» خواهند بود. در غیراینصورت با کشتن نزدیکان «رهبران» فرضی این بحران‌سازی‌ها، به حضرات پیام روشنی ابلاغ می‌کنند: یا به صورت فعالانه در این خیمه‌شب‌بازی شرکت کرده نقشی را که بر عهده‌تان گذاشته‌ایم به مورد اجرا می‌گذارید، یا اینکه گلوله بعدی درست می‌خورد وسط مغز همسر، فرزند، مادر، پدر و یا شخص خودتان! این است دلیل کشته شدن نزدیکان برخی «رهبران»!

ما در همینجا می‌گوئیم که وظیفه هر ایرانی است که بر این خیره‌سری استعمار در کشورمان نقطه پایان بگذارد. از تمامی جریان‌های سیاسی درخواست می‌کنیم که از طرفداران خود مصراً بخواهند تا در این درگیری‌های خیابانی و نمایشی به هیچ عنوان شرکت نکنند. در پس این «نمایشات» که در واقع باج‌خواهی استعمار از ملت ایران است، و هر چند سال یک‌بار توسط عمال و آدمکشان استعمار به بهانه‌های مختلف در کشورمان به راه می‌افتد نه ایرانی به حکومت قانونی دست خواهد یافت،